

داشت چون از عمارت بیرون رفت بازی را بر بند روی نهاد
آن بازی غایب شد و غیبت وی دراز کشید بعد از آن از هوا فرو
آمد و در مشرق روی ماسی خردیم زنده مأمون از آن تعجب بسیار
کرد و از ابدت خود گفته باز گشت چون بان موضع رسید فرود
رضی الله عنه با کوهکان ایستاده بود کوهکان به صورت بیشتر از راه
بیکسو شدند و هر دو رضی الله عنه بایستاد چون خلیفه نزدیک وی
گفت ای محمد فرمود که لیلیک یا ایبرالمؤمنین گفت این چه چیز است
دست من فرمود که آن نه دعا همیشه فی جبر قدره سمک صغارا
تصدی با برآه الملوك والخلق فیحتمون بها سلاله اهل النبوة
چون مأمون این سخن بشنید تعجب نمود و بسیاری بوی کمر بست
و گفت انت ابن الرضا صفا و انعام و احسان که نسبت بوی داشت
مصاعف ساخت و چنین روایت کرده اند که ام الفضل سید فرود
مأمون از مدینه شکایت نوشت که هر دو بر سر من سرت گرفت است
وزن من است است مأمون در جواب نوشت که ترا برای آن بوی
نداده ام که حلالی را بروی حرام سازم بی باید که بعد از این شلانی
سخنان نکوی و بمن نویسی **ومن کلماته القدسیة** قال رضی الله
العالم بالنظم والمعین له والراضی به شرکاء وقال رضی الله عنه یوم
العدل علی العالم اتدیر یوم الجور علی المظلوم وقال رضی الله عنه
یوم العالم غر بآء کثرة الجهال یدینم وقال رضی الله عنه الصبری

المعین

المعینة مصیبة علی الشامت بها وقال رضی الله عنه من املنا جراً
کان أدنی عقوبة الخمان وقال رضی الله عنه اثنان علیان اذنا
صحیح **تحتی وعلیل تخلط ومن جمل کرامت رضی الله عنه** آنست که
چون مأمون دختر خود ام الفضل را بوی نکاح کرد و سر راه وی ساخت
تا بدین برده چون بگوشید آخر روز نزول فرمود و مسجیدی در آنجا
در صحن آن درخت بسند بود که هنوز با رنیا ورده بود کوزه آب
خلیبه و در صحن آن درخت وضو ساخت بعد از آن با مردم نماز
خام گذار چون نماز تمام گذاشت و در وقت بیرون آمدن پیای
آن درخت رسید آنی درخت میوه تازه بار آورده بود میوه
شیرین بی دانه مردم آنرا بترکی می گرفتند وی خوردند **و از آن جمله**
آنست که یکی از سلف گفته است که در عراق بودم شنیدم که
کسی در شام دعوی پیغمبری کرده است ویرا بند آهنگین نهاده
اند و آورده و فلان جای محبوس است بان جای رفتم و در بازار
چیزی دادم و پیش وی رفتم و بر او با عقل و فهم تمام یا قتم از وی
پرسیدم که گفته تو چون بوده است گفت من زردی بودم از شام
بعبادت مشغول در آن مسجدی که بی کوبی سر مبارک امیر المؤمنین
حسین در رضی الله عنه آنجا نصب کرده بودند یکشب روی در کله
نشسته بودم و بیدار خدای گما مشغول بودم تا گاه دیدم که شخصی
از پیش روی بیدار آمد و گشت بر خیز بر خاستم مرا اندکی راه برد